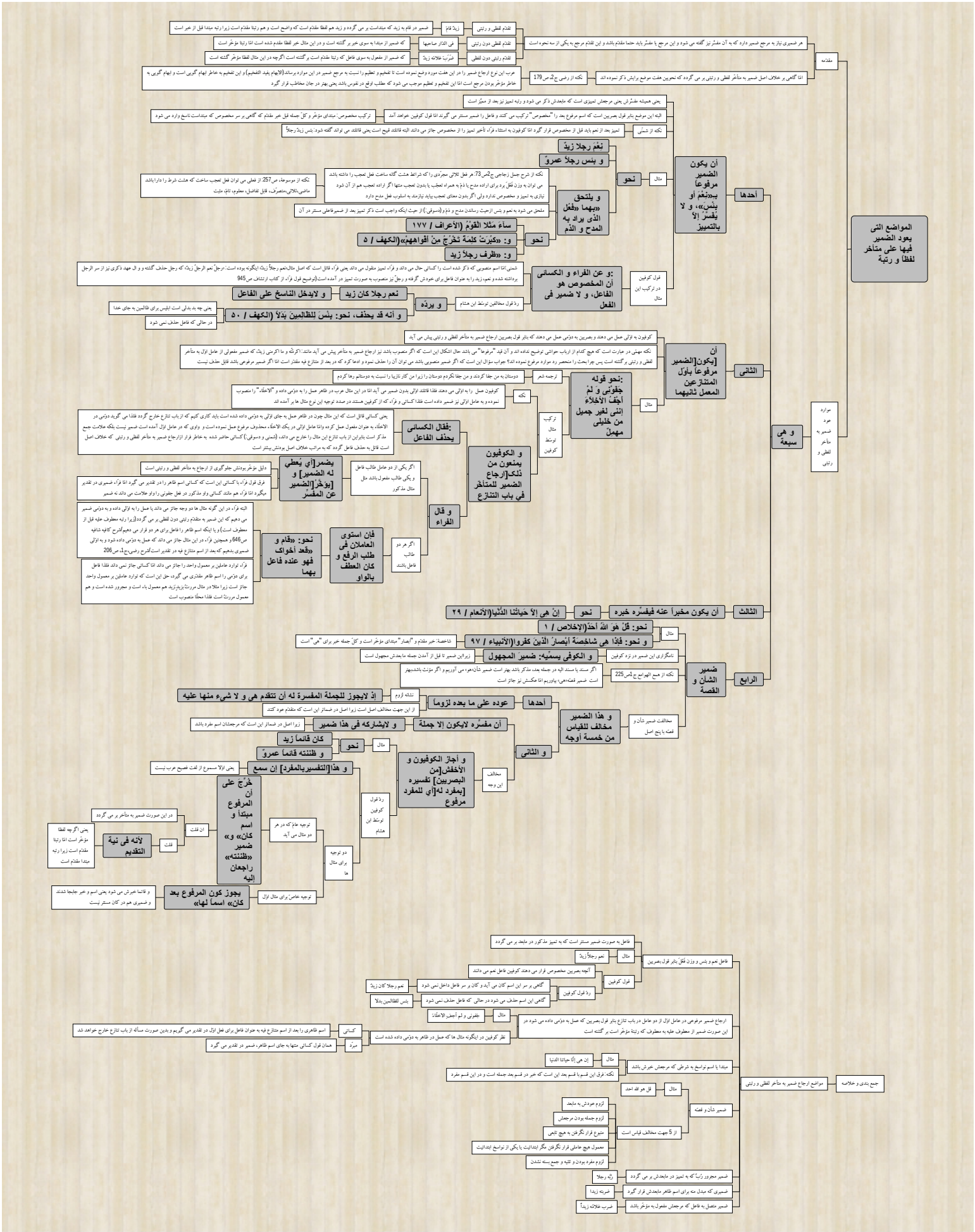
المواضع التی یعود الضمیر فیها علی متأخر لفظاً و رتبةً
مقدّمه
هر ضمیری نیاز به مرجع ضمیر دارد که به آن مفسَّر نیز گفته می شود و این مرجع یا مفسَّر باید حتما مقدّم باشد و این تقدّم مرجع به یکی از سه نحوه است
تقدّم لفظی و رتبتی
زیدٌ قام
ضمیر در قام به زید که مبتدأست بر می گردد و زید هم لفظاً مقدّم است که واضح است و هم رتبتاً مقدّم است زیرا رتبه مبتدا قبل از خبر است
تقدّم لفظی دون رتبتی
فی الدّار صاحبها
که ضمیر از مبتدا به سوی خبر بر گشته است و در این مثال خبر لفظاً مقدم شده است امّا رتبتاً مؤخّر است
تقدّم رتبتی دون لفظی
ضَرَبَ غلامَه زیدٌ
که ضمیر از مفعول به سوی فاعل که رتبتاً مقدم است بر گشته است اگرچه در این مثال لفظاً مؤخّر گشته است
امّا گاهی بر خلاف اصل ضمیر به متأخّر لفظی و رتبتی بر می گردد که تحویین هفت موضع برایش ذکر نموده اند
نکته از رضی ج2، ص179
عرب این نوع ارجاع ضمیر را در این هفت مورد وضع نموده است تا تفخیم و تعظیم را نسبت به مرجع ضمیر در این موارد برساند.(الإبهام یفید التفخیم) و این تفخیم به خاطر ابهام گویی است و ابهام گویی به خاطر مؤخّر بودن مرجع است امّا این تفخیم و تعظیم موجب می شود که مطلب اوقع در نفوس باشد یعنی بهتر در جان مخاطب قرار گیرد
أحدها
أن یکون الضمیر مرفوعاً بـ«نِعْمَ أو بِئْسَ»، و لا یُفسّرُ إلاّ بالتمییز
یعنی همیشه مفسّرش یعنی مرجعش تمییزی است که مابعدش ذکر می شود و رتبه تمییز نیز بعد از ممیَّز است
الیه این موضع بنابر قول بصریین است که اسم مرفوع بعد را "مخصوص" ترکیب می کنند و فاعل را ضمیر مستتر می گیرند امّا قول کوفیین خواهد آمد
ترکیب مخصوص: مبتدای مؤخّر و کلّ جمله قبل خبر مقدّم که گاهی بر سر مخصوص که مبتدأست نادسخ وارد می شود
نکته از شمنّی
تمییز بعد از نعم باید قبل از مخصوص قرار گیرد امّا کوفیون به استناد فرّاء تأخیر تمییز را از مخصوص جائز می دانند الیه قائلند قبح است یعنی قائلند می توانند گفته شود: بئس زیدٌ رجلاً
مثال
نحو
نِعْمَ رجلا زیدٌ
و بئس رجلاً عمروٌ
و یلتحق «بهما «فعْل الذی یراد به المدح و الذّم
نکته از شرح جمل زجاجی ج2،ص73: هر فعل ثلاثی مجرّدی را که شرائط هشت گانه ساخت فعل تعجب را داشته باشد می توان به وزن فَعُلَ برد برای اراده مدح یا ذمّ به همراه تعجّب یا بدون تعجب منتها اگر اراده تعجب هم از آن شود نیازی به تمییز و مخصوص ندارد ولی اگر بدون معنای تعجب بیاید نیازمند به اسلوب فعل مدح دارد
نکته از موسوعة، ص257: از فعلی می توان فعل تعجب ساخت که هشت شرط را دارا باشد ماضی،ثلاثی،متصرّف، قابل تفاضل، معلوم، تامّ، مثبت
ملحق می شود به نعم و بئس ازحیث رساندن مدح و ذمّ و(دسوقی:) از حیث اینکه واجب است ذکر تمییز بعد از ضمیرفاعلی مستتر در آن
نحو
ساءَ مَثَلا القَوْمُ (الأعراف / ۱۷۷)
و: «کَبُرَتْ کلمَةً تَخْرُجُ منْ أفواههمْ»(الکهف / ۵
و: «ظرف رجلاً زید
قول کوفیین در ترکیب این مثال
و: عن الفراء و الکسائی أن المخصوص هو الفاعل، و لا ضمیر فی الفعل
نعم رجلا کان زید
و لایدخل النّاسخ علی الفاعل
ردّ قول مخالفین توسّط ابن هشام
و یردّه
و أنه قد یحذف، نحو: بئسَ للظالِمینَ بَدَلاً (الکهف / ۵۰
یعنی چه بد بدلی است ابلیس برای ظالمین به جای خدا
در حالی که فاعل حذف نمی شود
الثانی
أن [یکون]الضمیر مرفوعاً بأوّل المتنازعین المعمل ثانیهما
کوفیون به اوّلی عمل می دهند و بصریین به دوّمی عمل می دهند که بنابر قول بصریین ارجاع ضمیر به متأخر لفظی و رتبتی پیش می آید
نکته مهمّی در عبارت است که هیچ کدام از ارباب حواشی توضیح نداده اند و آن قید "مرفوعا" می باشد حال اشکال این است که اگر منصوب باشد نیز ارجاع ضمیر به متأخر لفظی و رتبتی پیش می آید
لفظی و رتبتی بر گفته است پس چرا بحث را منحصر رد موارد مرفوع نموده اند؟ جواب سؤال این است که اگر ضمیر منصوبی باشد می توان آن را حذف نمود و ادعا کرد که در بعد از متنازع فیه مقدّر است امّا اگر ضمیر مرفوعی باشد قابل حذف نیست
مثال
:نحو قوله جفوْنی وَ لَمْ أجُفّ الأخلاّءَ إنّنی لغیر جمیل من خلیلی مهملّ
ترجمه شعر
دوستان به من جفا کردند و من جفا نکردم دوستان را زیرا من کار نازیبا را نسبت به دوستانم رها کردم
ترکیب مثال توسّط کوفیین
نکته
کوفیون عمل را به اوّلی می دهند فلذا قائلند اوّلی بدون ضمیر می آید امّا در این مثال عرب در ظاهر عمل را به دوّمی داده و "الاخلاّء" را منصوب نموده و به عامل اوّلی نیز ضمیر داده است فلذا کسائی و فرّاء، که از کوفیین هستند در صدد توجیه این نوع مثال ها بر آمده اند
و الکوفیون یمنعون من ذلک[ارجاع الضمیر للمتأخّر في باب التنازع
:فقال الکسائی یحذف الفاعل
یعنی کسائی قائل است که این مثال چون در ظاهر عمل به جای اوّلی به دوّمی داده شده است باید کناری کنیم که ارباب تنازع خارج گردد فلذا می گوید دوّمی در الاخلاّء به عنوان معمول عمل کرده وامّا عامل اوّلی در یک الاخلاّء محذوف مرفوع عمل نموده است و واوی که در عامل اوّل آمده است ضمیر نیست بلکه علامت جمع مذکر است بنابراین از باب تنازع این مثال را خارج می دانند (شمنی و دسوقی:) کسائی حاضر شده به خاطر فرار ازارجاع ضمیر به متأخر لفظی و رتبتی که خلاف اصل است قائل به حذف فاعل گردد که به مراتب خلاف اصل بودنش بیشتر است
و قال الفراء
اگر یکی از دو عامل طالب فاعل و یکی طالب مفعول باشد مثل مثال مذکور
یضمر[أي یُعطي له الضمیر] و [یؤخّرُ]الضمیر عن المفسّر
دلیل مؤخّر بودنش جلوگیری از ارجاع به متأخر لفظی و رتبتی است
فرق قول فرّاء با کسائی این است که کسائی اسم ظاهر را در تقدیر می گیرد امّا فرّاء، ضمیری در تقدیر میگیرد امّا فرّاء هم مانند کسائی واو مذکور در فعل جفونی را واو علامت می داند نه ضمیر
اگر هر دو طالب فاعل باشند
فإن استوی العاملان فی طلب الرفع و کان العطف بالواو
نحو: «قَام و «قَعد أخَواک فهو عنده فاعل بهما
الیه فرّاء، در این گونه مثال ها دو وجه جائز می داند یا عمل را به اوّلی داده و به دوّمی ضمیر می دهیم که این ضمیر به مقدّم رتبتی دون لفظی بر می گردد(زیرا رتبه مفعول علیه قبل از مفعول است) و یا اینکه اسم ظاهر را فاعل برای هر دو قرار می دهیم/شرح کافیه شافیه ص646و همچنین فرّاء در این مثال جائز می داند که عمل به دوّمی داده شود و به اوّلی ضمیری بدهیم که بعد از اسم متنازع فیه در تقدیر است/شرح رضی،ج1، ص206
فرّاء توارد عاملین بر معمول واحد را جائز می داند امّا کسائی جائز نمی داند فلذا فاعل برای دوّمی را اسم ظاهر مقدّری می گیرد: حق این است که توارد عاملین بر معمول واحد جائز است زیرا مثلاً در مثال مررتُ بزیدٍ،زید هم معمول با، است و مجرور شده است و هم معمول مررتُ است فلذا محلاً منصوب است
الثالث
أن یکون مخبراً عنه فیفسّره خبره
نحو
إنْ هی إلاّ حَیاتُنا الدُّنیا(الأنعام / ۲۹
الرابع
ضمیر الشأن و القصة
مثال
نحو: قُلْ هُوَ اللهُ أحَدٌ(الإخلاص / ۱
و نحو: فإذا هی شاخِصَة أبْصارُ الّذینَ کفروا(الأنبیاء / ۹۷
شاخصة: خبر مقدّم و "أبصار" مبتدای مؤخّر است و کلّ جمله خبر برای "هی" است
نامگزاری این ضمیر در نزد کوفیین
و الکوفی یسمّیه: ضمیرَ المجهول
زیرا این ضمیر تا قبل از آمدن جمله مابعدش مجهول است
نکته از همع الهوامع ج1،ص225
اگر مسند یا مسند الیه در جمله بعد، مذکر باشد بهتر است ضمیر شأن«هو» می آوریم و اگر مؤنث باشد،بهتر است ضمیر قصه«هی» یاوریم امّا عکسش نیز جائز است
مخالفت ضمیر شأن و قصه با پنج اصل
و هذا الضمیر مخالف للقیاس من خمسة أوجه
أحدها
عوده علی ما بعده لزوماً
ناشه لزوم
إذ لایجوز للجملة المفسرة له أن تتقدم هی و لا شیء منها علیه
از این جهت مخالف اصل است زیرا اصل در ضمائر این است که مقدّم خود کند
و الثانی
أن مفسّره لایکون إلا جملة
و لایشارکه فی هذا ضمیر
زیرا اصل در ضمائر این است که مرجعشان اسم مفرد باشد
و أجاز الکوفیون و الأخفش[من البصریین] تفسیره [بمفرد له[أي للمفرد مرفوع
مخالف این وجه
مثال
نحو
کان قائماً زید
و ظننته قائماً عمروٌ
و هذا[التفسیربالمفرد] إن سمع
یعنی اوّلا مسموع از لغت فصیح عرب نیست
خُرِّجَ علی أن المرفوع مبتدأ و اسم «کان» و «ضمیر «ظننته» راجعان إلیه
ردّ قول کوفیین توسّط ابن هشام
دو توجیه برای مثال ها
توجیه عامّ که در هر دو مثال می آید
ان قلت
در این صورت ضمیر به متأخر بر می گردد
قلت
لأنه فی نیة التقدیم
یعنی اگرچه لفظا مؤخّر است امّا رتبتا مقدّم است زیرا رتبه مبتدا مقدّم است
توجیه خاصّ برای مثال اوّل
یجوز کون المرفوع بعد «کان» اسماً لها»
و قائما خبرش می شود یعنی اسم و خبر جلجا شدند و ضمیری هم در کان مستتر نیست
جمع بندی و خلاصه
مواضع ارجاع ضمیر به متأخر لفظی و رتبتی
فاعل نعم و بئس و وزن فَعُلَ بنابر قول بصریین
فاعل به صورت ضمیر مستتر است که به تمییز مذکور در مابعد بر می گردد
مثال
نعم رجلاً زیدٌ
قول کوفیین
آنچه بصریین مخصوص قرار می دهند کوفیین فاعل نعم می دانند
ردّ قول کوفیین
گاهی بر سر این اسم کان می آید و کان بر سر فاعل داخل نمی شود
نعم رجلا کان زیدٌ
گاهی این اسم حذف می شود در حالی که فاعل حذف نمی شود
بئس للظالمین بدلا
ارجاع ضمیر مرفوعی در عامل اوّل از دو عامل در باب تنازع بنابر قول بصریین که عمل به دوّمی داده می شود در این صورت ضمیر از مطوف علیه به معطوف که رتبتاً مؤخّر است بر گشته است
مثال
جلوني و لم أجفُ الأخلاّءَ
نظر کوفیین در اینگونه مثال ها که عمل در ظاهر به دوّمی داده شده است
کسائی
اسم ظاهری را بعد از اسم متنازع فیه به عنوان فاعل برای فعل اوّل در تقدیر می گیریم و بدین صورت مسأله از باب تنازع خارج خواهد شد
مبرّد
همان قول کسائی منتها به جای اسم ظاهر، ضمیر در تقدیر می گیرد
مبتدا یا اسم توابع به شرطی که مرجعش خبرش باشد
مثال
إن هی إلّا حیاتنا الدنیا
نکته: فرق این قسم با قسم بعد این است که خبر در قسم بعد جمله است و در این قسم مفرد
ضمیر شأن و قصه
مثال
قل هو الله احد
از 5 جهت مخالف قیاس است
لزوم خودش به مابعد
لزوم جمله بودن مرجعش
متنوع قرار نگرفتن به هیچ تابعی
معمول هیچ عاملی قرار نگرفتن مگر ابتدائیت یا یکی از توابع ابتدائیت
لزوم مفرد بودن و تثنیه و جمع بسته نشدن
ضمیر مجرور رُبَّ که به تمییز در مابعدش بر می گردد
ربّه رجلا
ضمیری که مبدل منه برای اسم ظاهر مابعدش قرار گیرد
ضربته زیدا
ضمیر متصل به فاعل که مرجعش مفعول به مؤخّر باشد
ضرب غلامَه زیداً